

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

در بحث گذشته بیان شد آنچه از کلمات فقها درباره ضروری استفاده می‌کنیم آن است که ضروری، وصف برای خود حکم است و آنچه به عنوان تعریف ضروری می‌گوئیم که ضروری آن است که همه فرق مسلمین آن را قبول دارند و برایشان ثابت و روشن است، به این معناست که یک امری که در دین خیلی مسلم است، طبیعی است که نزد همه فرق مسلمین ثابت است، اما این‌گونه نیست که بگوئیم چون نزد همه ثابت است، پس ضروری است.

به بیان دیگر؛ طبق توضیح جلسه گذشته، این ثابت بودن عند جمیع فرق المسلمین واسطه است در اثبات برای ضروری، یعنی ما از کجا بفهمیم و چه دلیلی داریم بر اینکه این حکم ضروری است؟ می‌گوئیم همین مقدار که در نزد همه ثابت است، اما این واسطه در ثبوت نیست یعنی بگوئیم چون برای همه بلا انکار است، این سبب شده که ضروری بشود.

نکته: برهان، می‌شود واسطه در اثبات یعنی اثبات می‌کند و در مقام اثبات دلیلی که ما را به آن واقع برساند این است، ولی تغیر (یعنی حدوث)، خودش برای عالم فی نفسه ثابت است و از این برهان به آن می‌رسیم، اما گاهی واسطه در ثبوت است مثل اینکه می‌گوئیم نار، واسطه در ثبوت حرارت برای آب است، «الماء حارٌّ»، این نار واسطه است برای اینکه حرارت در آب ایجاد می‌کند. در این بحث نیز همین‌طور است؛ تسالم عند جمیع فرق المسلمین واسطه در اثبات است، اما واسطه در ثبوت نیست.

اهمیت بحث از ضروری

اینکه بحث از ضروری و تعریف آن کردیم، بحث دارای اهمیت و خوبی است؛ زیرا در همین بحث امامت، یک فقیه بزرگی که در درجات بسیار بالایی از ولایت پذیری نسبت به ائمه معصومین علیهم السلام قرار دارد یعنی مرحوم امام، تصریح می‌کند که امامت از ضروریات دین نیست. در مقابل برخی از بزرگان می‌گویند از ضروری‌ترین ضروریات است.

دیدگاه شیخ یوسف بحرانی (قدس سرّه) درباره امامت

مرحوم شیخ یوسف بحرانی در کتاب «الانوار الحیریه و الاقمار البدریه الاحمدیه» (که فقه استدلالی است)، درباره حدیث غدیر صحبت کرده و می‌گوید بزرگان اهل سنت، تصریح به تواتر حدیث غدیر کردند. مثلاً ابن جوزی شافعی در رساله‌ای به نام «اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام» تواتر این حدیث را از طرق کثیره‌ای اثبات کرده و می‌گوید هر کسی منکر تواتر حدیث غدیر باشد، این علتی جز عصبیت و عناد و جهالت ندارد.

مرحوم بحرانی در ادامه می‌گوید: «و بذلك يظهر لك صحة ما ذكرناه من أن الإمامة من اضّر ضروريات الدين المحمدی»؛ امامت از ضروری‌ترین ضروريات است، «و ليس المراد من الضرورى هنا المراد عند اهل العقول (شاید معقول باشد)»؛ مراد از ضروری در فقه، اصطلاح ضروری در نزد اهل معقول نیست. ضروری نزد اهل معقول یعنی «ما لا يحتاج إلى دليل و هو الامر المستغنى عن الدليل المتبادر من بديهة العقول»؛ در فلسفه و منطق وقتی می‌گوئیم ضروری یعنی نیاز به حجت و برهان ندارد.

بعد می‌گوید: «بل المراد به ما تواتر دليله و اتضح سبيله و صار بالنسبة إلى ذلك الدليل المتين معلوماً على القطع و اليقين»؛^[1] ضروری آن است که اگر چیزی دلیلش متواتر باشد و این‌قدر راه اثباتش واضح باشد که از آن دلیل ما یقین پیدا کنیم. در حقیقت ایشان نیز در ادامه کلام خود، ضروریات را به یقینیات تفسیر کرده است که گفتیم اول فقیهی که ضروریات را به یقینیات تفسیر کرده، محقق اردبیلی (قدس سرّه) است.

دیدگاه دیگر فقیهان درباره ضروری

شیخ انصاری (قدس سرّه) می‌فرماید: «فإننا و إن لم نطمئن بدعوى الاجماع المنقولة إلا أن دعوى ضرورة الدين مما يوجب الاطمینان بالحكم و اتفاق العلماء عليه فى جميع الاعصار»، یک جمله‌ای را قبلاً در کلام شیخ طوسی (قدس سرّه) گفتیم که اتفاق عامه و خاصه هم عبارت اُخرای ضروری است، مرحوم شیخ انصاری نیز اینجا آن را دارد و می‌فرماید اگر یک چیزی ضروری باشد، اتفاق عامه و خاصه بر او هست.^[2]

مرحوم کلانتر در حاشیه کلام شیخ انصاری (قدس سرّه) در بحث سحر می‌گوید سحر حرام است و کسی که سحر می‌کند، حدّش قتل است، دلیلش هم ضرورت است و می‌گوید مراد از ضروری، «أن وضوح كون السحر حراماً فى الشريعة الاسلامية كوضوح حرمة قتل النفس المحرمة»؛ اگر بپرسند کشتن یک انسان بی‌گناه، می‌گوئیم حرام است، این حرمتش از ضروریات است یعنی مسلم است که اسلام چنین حکمی دارد، «اكل المال بالباطل و امثال ذلك من المحرمات التى قامت الضرورة من الدين الحنيف عليها»^[3]، یعنی ضروری آن است که واضح است أنه من الدين و نیازی به دلیل و برهان ندارد. در یک جای دیگر می‌فرماید: «ثم إن المراد من الضرورى من الدين عدم تمامية ايمان المسلم إلا بالتصديق به»؛ ضروری آن است که ایمان کامل و تمام نیست مگر با تصدیق او، مثل صلاة، صوم، حج، زکات، خمس و «غيرها من فروع الدين التى ثبتت فى الدين»^[4].

دیدگاه مرحوم بحر العلوم در بلغة الفقيه

مرحوم بحر العلوم در کتاب بلغة الفقيه (که انصافاً از کتاب‌های پرمطلب است چهار جلد دارد و اگر آقایان بتوانند این کتاب را یک دور مطالعه یا مباحثه کنید بسیار پرمطلب است)، یک عنوان سومی را هم درست کرده است. تا اینجا ما دو عنوان داریم؛ یکی عنوان انکار ضروری، دوم: تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله)، بعد فقها از زمان محقق اردبیلی (قدس سرّه) به بعد بحث کردند که این انکار ضروری اگر مستلزم تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) بشود موجب کفر است و خودش به تنهایی موضوعیت ندارد.

صاحب بلغة الفقيه می‌گوید ما از متون کتاب و سنت یک عنوان دیگری هم به دست می‌آوریم به نام «خروج عن الدين» و ما یک عنوانی داریم «من خرج عن الدين فهو كافر» یعنی در حقیقت سه عنوان می‌شود؛ یکی منکر ضروری، یکی تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) و یکی هم خروج عن الدين. بعد یک بحثی می‌کنند که اولاً؛ ماده اشتراک تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) و خروج عن الدين چیست؛ ثانیاً؛ ماده افتراق اینها چیست؟ و سوم اینکه ماده افتراق این دو عنوان را از عنوان منکر ضروری جدا می‌کنند. قبل از بلغة الفقيه ظاهراً کسی این بحث را مطرح نکرده است.

در اینجا همان‌گونه که مرحوم اردبیلی گفت، منکر ضروری چون سر از تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) در می‌آورد کافر است، اما خودش به خودی خودی موضوعیت و سببیت مستقل برای کفر ندارد. آیا این احتمال وجود دارد که بگوئیم ما می‌گوئیم منکر ضروری چون موجب خروج عن الدین است موجب کفر می‌شود؟ احتمالی که صاحب بلغة الفقیه ابداع کرده و روی این احتمال هم یک مقدار ایستادگی می‌کند که ما بگوئیم منکر ضروری از این جهت که موجب خروج از دین است، موجب برای کفر باشد.

بیان کلام بلغة الفقیه، برای این است که ممکن است بعداً معیار دیگری ارائه بدهیم. تاکنون گفتیم ضروری، وصف برای حکم است و قطعی به این لحاظ است که کسی به آن حکم قاطع است و لذا ممکن است یک کسی قاطع باشد و ممکن است قاطع نباشد. به عبارت دیگر؛ حکم یقینی و قطعی نسبی است (یک کسی ممکن است قاطع باشد و دیگری قاطع نباشد)، اما در ضروری معنا ندارد بگوئیم برای من ضروری است و برای دیگری ضروری نیست؛ زیرا ضروری را صفت برای خود حکم می‌دانیم.

بعد گفتیم آنچه می‌تواند دلیل بر حکم ضروری باشد، «ثبوت عند جمیع فرق المسلمین» است و احدی در آن اختلاف نمی‌کند. اکنون با این بیانی که از بحر العلوم در بلغة الفقیه دنبال می‌کنیم، ممکن است کسی بگوید ضروری، یعنی آن حکمی که اگر انسان انکارش کرد، موجب خروج از دین است. حالا یک سری احکام هست که انسان یقین دارد اگر انکار کند، موجب خروج از دین نمی‌شود! فرض کنید در کفارات اگر کسی برخی از کفارات را حتی کفارات حج را انکار کند (البته نه با یقین و دلیلی به آن دارد انکار کند)، انکار این گونه احکام یا انکار احکام شکّیات موجب خروج از دین نمی‌شود، اما یک سری موارد است مانند انکار وجوب صلاة، انکار وجوب حج (که به دنبال این مطلب این بحث را داریم) که می‌گوییم منکر وجوب حج کافر است، می‌خواهیم ببینیم به چه دلیلی است؟

ممکن است کسی بگوید این خروج از دین به تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) برمی‌گردد، ایشان مثال‌ها را ذکر می‌کند و می‌گوید جاهایی داریم که خروج از دین هست، اما تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) نیست و جاهایی داریم که تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) هست، ولی خروج از دین نیست. این دو خودشان ماده افتراق دارند، علاوه بر اینکه مشترکات هم دارند. خیلی از موارد هم انسان اگر یک چیزی را انکار کرد، هم خروج از دین است و هم تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) است. در اینجا، باید هم ماده اشتراک و افتراق این دو روشن شود و هم اینکه این دو (یعنی تکذیب النبی(صلي الله عليه وآله) و الخروج عن الدین)، چه نسبتی با مسئله انکار ضروری دارد.

در بسیاری از جاهای فقه به این نکته برخورد می‌کنید، از اول اجتهاد و تقلید که وارد می‌شوید می‌گویند در ضروریات، اجتهاد یا تقلید راه ندارد تا برسید به بحث حدود و دیات، بحث ارتداد، یک فقیه با این عنوان از اول فقه تا آخر سر و کار دارد. لذا ما نیز ان شاء الله این بحث را تا مقداری که در وسع ماست منقح می‌کنیم.^[5]

نکته اخلاقی؛ مخالفت با هوای نفس

در سال‌های گذشته، رسم ما این بود که روزهای چهارشنبه، نکات اخلاقی را یادآور می‌شدیم. یکی از عناوینی که ما در روایات زیاد با آن برخورد می‌کنیم بحث مخالفت با هوای نفس است. ما یک عنوانی داریم به عنوان «حَبِّ الدنیا رَأْسُ کلِّ خَطِيئَةٍ»^[6]، این روشن است اگر انسان نسبت به دنیا تعلق پیدا کند، هر کاری را انجام می‌دهد. انسان گاهی اوقات پیش خودش می‌گوید من که آدمی نیستم که آدم بکشم، گاهی آدم از خودش بپرسد خدایی نکرده ممکن است یک چنین کاری از تو صادر شود می‌گوییم هرگز! ولی این یک خیال است برای انسان.

اگر رفتیم سراغ حبّ دنیا، حب دنیا آدم را وادار به هر خطا و گناهی می‌کند، حال یک مقدار ساده‌تر کنیم؛ انسان می‌گوید من آدمی نیستم که دزدی کنم، محال است در حق من، حتی گاهی اوقات مرحوم والد ما می‌خواستند عصمت را معنا کنند، می‌فرمودند هر انسانی یک مرتبه‌ای از عصمت را دارد. عصمت به این است که آدم فکر گناه هم نکند. ایشان می‌فرمود خیلی از ماها هیچ وقت در تمام عمر به فرمان هم خطور نمی‌کند که عریاناً در ملأ عام برویم، اصلاً! حتی یک ثانیه چنین چیزی به فکر ما خطور نمی‌کند؛ چون قبض اینقدر برای ما بدیهی و روشن است که فکرش هم نمی‌کنیم.

در عین اینکه انسان این چنین است یک مراتبی از عصمت برای هر انسانی وجود دارد، اما بعضی از امور هست که آدم خیال می‌کند نسبت به آنها عصمت دارد. استفاده نکردن از مال حرام، گاهی اوقات آدم خیال می‌کند برای من محال است که لب به مال حرام بزنم، اما یک وقتی می‌بیند افتاده در این وادی، زندگی‌اش را هم حرام گرفته. تا برسد به خدایی نکرده گناهان کبیره، لذا این یک جهت است که نمی‌خواهم وارد این جهت بشوم، این هم خیلی مهم است.

گاهی اوقات آدم تا سن 30 سالگی صدور یک گناه از او اصلاً کالمحال بوده! بین 30 و 40 می‌بیند عجب! در این مدت چقدر مرتکب این گناه شده، باز بالاتر می‌آید می‌بیند همینطور این گناه وجود دارد تا اینکه (خدایی نکرده) عادت ثانویه انسان می‌شود و تا آخر عمر انسان را بیچاره می‌کند، لذا هیچ وقت نگوئیم ما چون طلبه‌ایم، ما کجا و گناه کجا؟! نه، ما اتفاقاً از یک جهاتی بیشتر گرفتاریم، طمع شیطان به ما بیشتر است، به ما که داعیه‌دار مخالفت با شیطانیم و می‌خواهیم با او مقابله کنیم، او طمعش به ما بیشتر است، وسوسه‌هایش نسبت به ما خیلی شدیدتر است.

گاهی اوقات برای یک طلبه وسوسه پیش می‌آید که این بحث‌هایی که ما داریم چیه؛ گاهی اوقات خدایی نکرده در عبادات برایش وسوسه پیش می‌آید، باید خیلی مراقبت کنیم، آن وقت از راه‌های بسیار خوب برای مقابله و مراقبت، مخالفت با هوای نفس است. این یک عنوانی است که مفهومی برای ما روشن است و به مردم هم خیلی گفتیم، اما خودمان هیچ عمل نمی‌کنیم.

ما یک محاسبه‌ای که شب هنگام خواب می‌خواهیم بکنیم، بگوئیم امروز چه وظایفی انجام دادیم، خدایی نکرده چه گناهانی مرتکب شدیم. این را هم در دفتر محاسبات خود بررسی کنیم؛ چقدر با هوای نفس‌مان امروز مخالفت کردیم؟ وقتی ما زندگی بزرگان از علما را می‌بینیم (که اینها زندگی نورانی و خیلی با سعادت داشتند و قطعاً زندگی برزخ و قیامتشان هم قابل مقایسه با دنیا نیست)، اینها از راه مخالفت با هوای نفس شروع کردند، مخالفت با هوای نفس را از داخل خانه باید شروع کرد، از رفاقت باید شروع کرد، آدم ببیند نفسش دنبال چه چیزی می‌کشانند؟

گاهی اوقات انسان بر منبر می‌رود و یک تریبون هم جلویش هست، می‌گوید من آنچه که می‌فهمم درست است هر کسی هر چه فهمیده باطل است، این ریشه‌اش جز هوای نفس چه می‌تواند باشد؟! آدم فہیم و درس‌خوان که این حرف را نمی‌زند، بگوید هر چه من فهمیدم درست است و هر چه بقیه فهمیدند باطل است! این از مصادیق هوای نفس است، منتهی این ارتباط را ما گاهی نمی‌فہیم، من خودم را در درجه‌ی اول عرض می‌کنم؛ گاهی آدم در یک بحثی تحقیق می‌کند و کرّ و فرّ هم داریم. بعد می‌گوید من به باطن قضیه رسیدم، بقیه، همگی عمر خود را تلف کردند و کاری نکردند، این را مراقب باشیم که به سراغ ما نیاید.

در مباحث علمی نفس، انسان را به طغیان می‌کشاند، در مباحث عنوانی، یک جایی آدم یک وقتی برود، گاهی آدم وقتی عنوانش هم می‌خواهد بکند، گاهی در یک مجلسی برویم که وقتی برویم که جمعیت باشد حضور پیدا کنیم، صلواتی ختم کنند و مردم به آدم توجه کنند، واقعاً گرفتارش هستیم، اگر یک وقتی رفتیم کسی بلند نشد، چقدر ناراحت می‌شویم؟! برای اینکه نفس می‌گوید تو را دارند تحقیر می‌کنند، آدم می‌تواند عنوانش را درست کند به بعضی می‌گوید چرا این توقع را داری؟ می‌گوید من توقع ندارم که من را تکریم کنند، اما حق ندارند که من را تحقیر کنند، خود این هم می‌رود در وادی هوای نفس.

یک وقتی من به مرحوم والدیمان عرض می‌کردم، ایام فاطمیه روزه بود دیدم روز اول نیم ساعت قبل از مجلس آمده و تنها در مجلس نشسته، به ایشان عرض کردم که مناسبت ندارد، (روی همان فکر بچه‌گانه‌ای که داشتم) گفتم شما مرجع تقلید هستید و وقتی وارد شوید که همه مردم نشسته‌اند، یک نگاهی کردند و فرمودند عجب! من بانی این روزه هستم و باید از همه زودتر بیایم، باید بیایم که نفر اولی که آمد من او را تکریم کنم، من روزه درست کردم که مردم مرا تکریم کنند! حرف خیلی عجیبی بود برای ما.

ما وقتی اطراف خودمان را نگاه می‌کنیم، مخصوصاً اینکه زن و بچه‌های ما از ما یک انتظارات فوق‌العاده‌ای دارند به رو نمی‌آورند، ولی در محاسبات خودشان کاملاً مدّ نظر قرار می‌دهند، مبادا یک وقتی برای خودمان یک حیثیتی قرار دهیم غیر از اینکه یکی از اعضای خانواده هستیم، بگویم چون من درس دارم تو باید به من خدمت کنی، بعضی از ما طلبه‌ها چنین گلایه‌هایی می‌کنند، می‌گویند من درس دارم و تو باید خدمت‌گزاری من کنی! طبق کدام مبنا؟! ما این درس‌ها را می‌خوانیم تا نفس خودمان را تربیت کنیم و این اشکالات را از آن دور کنیم.

بگردیم ببینیم کجا نفس به یک کاری دعوت می‌کند؟ (منظورم نفس اماره است)، انسان را وادار کند به اینکه منبت آدم زیاد بشود، طمع آدم زیاد بشود، غضب آدم زیاد بشود، اینکه ما حالا یک مقدار الفاظ را بهتر از دیگران بلدیم ردیف کنیم، وقتی یک کسی حرفی به ما می‌زند، می‌گویم حالا چنین جوابی به او می‌دهم که تا آخر عمر بسوزد، این چه فایده؟ تو یک جوابی دادی و این هم تا آخر عمر بسوزد، جز اینکه نفس تو را اینطوری آرام می‌کند چیز دیگری هست؟! چرا وقتی او دارد راه اشتباهی را می‌رود، من به فکر هدایتش نیستم، چرا نمی‌سوزم خودم برای اینکه او هدایت شود؟ بلکه می‌خواهم او را بسوزانم تا اینکه خودم آرام شوم، اینها هوای نفس است، در روایات راجع به مسئله هوای نفس تعابیر عجیبی است.

مثلاً در کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) این تعابیر را اگر کنار هم قرار بدهید نتایج خوبی دارند؛ «العاقل من أَمَات شهوته»؛^[17] عاقل آن کسی است که اماته شهوت کند؛ شهوت جنسی، شهوت مالی، شهوت مقامی، هر چه که نفس میل به او دارد. «اعظم مُلک مُلک النفس»^[18]، بالاترین مالکیت (ملک به معنای مملوک است)، مملوکیت نفس است که انسان مالک نفسش باشد.

در زندگی مرحوم امام اگر آدم ریشه‌یابی کند که امام چرا امام شد؛ مالک نفسش بود، دیگر این مثال‌هایی که زیاد زده شده، مثلاً حتی وقتی امام می‌خواست از درس به منزل برود، دستور داد کسی همراه نیاید، اگر سؤال دارید جواب می‌دهم و اگر ندارید بفرمایید من خودم می‌روم، اینطوری کار کرده بود با خودش! مالک نفسش بود، اگر دنیا را می‌خواستند به او بدهند، دست از مبارزات و مقابله‌اش با طاغوت بردارد دنیا برایش ارزشی نداشت، بلکه وظیفه برایش مهم بود. «أقوی الناس من قوی علی نفسه»^[19]، ما این روایات را سطحی نگاه می‌کنیم ولی خیلی مهم است، کلید سعادت ماست، عرض کردم واقعاً یک مراجعه‌ای به نفس خودمان کنیم از بالانشینی خوشمان می‌آید، از اینکه به ما بگویند تو فضلی داری خوشمان می‌آید، از اینکه جلوی پای ما بایستند خدایی نکرده تا برسد به دست بوسی و ... اینها همه شهوات نفس است تمام شهوات نفس است.

یک خاطره‌ای از مرحوم امام دارم، چون از توفیقات بزرگی که در زندگی دارم این است که به دست مبارک امام (رضوان الله تعالی علیه) معمم شدم، هر کسی که می‌رفت چون بالأخره آن شخص انتظار داشت دست ایشان را ببوسد، امتناع نمی‌کردند چون نمی‌شد، باید چند دقیقه ممانعت و اذیت، دستشان را می‌گذاشتند که مردم می‌بوسیدند و استفاده می‌کردند و متبرک می‌شدند، من دست مبارک امام را بوسیدم در همان اتاق خودشان، وقتی عمامه بر سرم گذاشتند دعا کردند و آمدم بیایم بیرون، یک پاکتی کنارشان گذاشته بودند و می‌خواستند این پاکت را بدهند، منتهی اول یادشان رفته بود، مرحوم والد ما در اتاق نشسته بودند و من که می‌خواستم بیرون بیایم، صدا زدند برگردید این پاکت را می‌خواستم بگیرم، این بار هر کاری کردم دستشان را ببوسم نگذاشتند، چقدر دقیق بود! این بار مسئله پاکت و این عناوین می‌آمد توی کاش و اینقدر مراقبت کرده بود از خودش و اینقدر مراقبت و محافظت کرده بود. ما هم باید این کارها را شروع کنیم و باید با مخالفت با نفس، ببینیم نفس به چه چیزی میل

یک وقتی در این روایتی که اما «من كان من الفقهاء حافظاً لدينه، صائناً لنفسه، مخالفاً لهواه»، من يادم هست یک روزی در مجلس درس مرحوم والدیمان می‌فرمود کسی می‌تواند مرجع تقلید بشود که «مخالفاً لهواه» باشد، بعد این «مخالفاً لهواه» را اینقدر دقت کردند فرمودند اگر یک وقتی هوای نفس به او گفت این آب را بخور و بتواند با او مخالفت کند، تا این مقدار هوای نفس. این می‌تواند برای مرجعیت به میدان بیاید و به میدان مرجعیت بیاورند. علی ای حال اگر بخواهیم در درس موفق باشیم، از این عمرمان درست استفاده کنیم، با سعادت بشویم باید مخالفت با نفس کنیم و این تعبیری که اگر توفیق بود دنباله‌اش را بعداً عرض می‌کنم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ الأنوار الحیرية و الأقمار البدرية الأحمديّة، ص: 155.

[2] □ کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - الحديث)، ج 1، ص: 266.

[3] □ کتاب المکاسب (المحشی)، ج-3، ص: 25.

[4] □ کتاب المکاسب (المحشی)، ج-3، ص: 95.

[5] □ «قلت: و لعل الذي أُلجأ هؤلاء الى ما ذكروه، هو عدم الدليل على سببية العنوان المتقدم بنفسه للكفر، فالتجؤا إلى إرجاعه إلى حيثية استلزامه لعدم تصديق النبي أو تكذيبه الذي لا شك في سببته له، و لذا قَيّدوا الإنكار بما يستلزم ذلك من عدم احتمال الشبهة، و جعلوه هو الوجه في ذلك. و هنا وجه آخر، لعله أولى بالركون اليه يجتمع مع الوجه المذكور و يفترق عنه، و هو: ان إنكار الضروري مستلزم لتحقيق عنوان الخروج عن الدين الذي لا شك في سببته للكفر، ضرورة أن التدين بدين الإسلام معتبر في صحة الإسلام، لأن (أسلم) عرفا و شرعا بمعنى (دان) بدين الإسلام بل ليس المراد من التكليف بالإسلام إلا التدين به و اتخاذه دينا له و الالتزام بنحو التدين بجميع ما هو معتبر فيه: من الأصول و الفروع من التوحيد و النبوة، و التصديق بجميع ما جاء به النبي (ص) و لو بنحو الإجمال، و لا شك في صدق الخروج عن الدين الموجب للكفر بعدم التدين بحكم من أحكامه أو التدين بعدمه، لتضمن الكتاب و السنة: أن من خرج عن دين الإسلام فهو كافر. ففي الحديث: «أدنى ما يكون العبد به كافرا من زعم أن شيئا نهى الله عنه أن الله أمر به و نصبه دينا ..» الحديث.» بلغة الفقيه، ج 4، ص: 198-199.

[6] □ «عليّ عن أبيه عن عليّ بن محمد القاسمي عن القاسم بن محمد عن سليمان بن داود المنقري عن عبد الرزاق بن همام عن معمر بن راشد عن الزهري محمد بن مسلم بن شهاب قال: سئل عليّ بن الحسين ع أي الأعمال أفضل عند الله عزّ و جلّ فقال ما من عمل بعد معرفة الله جلّ و عزّ و معرفة رسوله ص أفضل من بعض الدنيا و إنّ لذلك لشعباً كثيرة و للمعاصي شعباً فأول ما عصى الله به الكبّر و هي معصية إبليس حين أبى و استكبر و كان من الكافرين و الحرص و هي معصية آدم و حواء حين قال الله عزّ و جلّ لهما - فكلّا من حيث شئتما و لا تقرّبا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين فأخذّا ما لا حاجة بهما إليه فدخل ذلك عليّ ذريتهما إلى يوم القيامة و ذلك أنّ أكثر ما يطلب ابن آدم ما لا حاجة به إليه ثمّ الحسد و هي معصية ابن آدم حين حسد أخاه فقتله فتشعب من ذلك حبّ النساء و حبّ الدنيا و حبّ الرئاسة و حبّ الراحة و حبّ الكلام و حبّ العلوّ و الثروة فصيرن سبع خصال فاجتمعن كلّهنّ في حبّ الدنيا فقال الأنبياء و العلماء بعد معرفة ذلك حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة و الدنيا دنيا بلاغ و دنيا ملعونة.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج 2، ص: 131-130، ح 11.

[7] □ غرر الحكم و درر الكلم، ص: 64، ح 1239.

[8] □ تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص: 240، ح 4867.

[9] □ عيون الحكم و المواعظ (الليثي)، ص: 119، ح 2695.